Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل صدم : خدمت رسانی موشی

زمانی که خون تازه بر پوست وویان ریخته شد، تمام چین و چروک های ریز بدنش رفته رفته ناپدید گشت و تغییراتی جزئی در ظاهر او پدید آمد.

پوست شل صورتش دوباره جوان و شاداب شد؛ بخار داغ خون چین و چروک های اندک بین پیشانی و کنار لب هایش را از بین برد و لب هایش دوباره برامدگی و شفافیت خود را به دست اورد. او از شدت لطافت و زیبایی بسان غنچه ای نوشکفته در اول بهار مینمود.

در واقع یک بار حمام خون قادر بود زنی زیبا و چهل و چند ساله را به یک دوشیزه کاملاً جوان و بسیار دلربا و بی همتا تبدیل کند.

او همچون گل نیلوفری در برکه ای سرخ، گلبرگ های سفیدش با خون میشست. نیروی حیات افرادی که هزاران پیش مرده بودند در رگ های او جریان یافت و از این راه،پوست تنش رنگ جوانی گرفت و چهره اش معصوم و پاک گشت.

وویان مشتی خون را جرعه جرعه با لب های سرخ رنگ خود نوشید و پس از چندی چشمانش را گشود.

حتی چشمانش نیز برق و پاکی دختری را که در دوران بیست سالگی اش بود بازیافت.

همانطور که گو مانگ با حیرت این صحنه شوکه کننده و باورنکردنی را تماشا میکرد ناگهان متوجه موضوعی شد!

در حقیقت، آن پری چهر افسانه پادشاهی لیائو که در زیبایی همتا نداشت وویان بود؛ ان عجوزه پیر و مو سفید نیز خود او بود!

احتمالا وویان نتوانسته بود بفهمد که چگونه باید به یک نامیرا تبدیل شود و عاقبت، نه تنها شکست خورد، بلکه حتی به انرژی حیاتیش نیز آسیب زیادی وارد کرد. در نتیجه سرعت پیرشدنش بالا رفت. با توجه به طول عمر طبیعی شیاطین، او هنوز باید در اوج جوانی میبود، پس امکان نداشت وویان در آن سن با از دست دادن زیبایی خود کنار بیاید.

بی شک داروی شئولینگ که از خون قبیله پرداران درست میشد نیز اثری همانند حوضچه خون داشت.... نه، احتمالا قوی تر بود و نه تنها می توانست انرژی حیاتی وویان را بازیابی کند، بلکه قادر بود جوانی بدنش را نیز به او بازگرداند. حوضچه خون تنها او را به اوایل بیست سالگی اش بازمیگرداند و دوام چندانی نداشت اما داروی شئولینگ....

احتمالا داروی شئولینگ به او اجازه میداد ظاهر و ویژگی هایش به پانزده یا شانزده سالگی برگرداند و همچنین برای مدت طولانی ان را حفظ کند...

وویان مدتی در حوض خون شنا کرد، حوض سرشار انرژی یین بود و او را تقویت میکرد. نشاط جوانی از درون وجودش را در برگرفت و ناراحتی هایش را از میان برد. اکنون در صدایش آرامش بیشتری دیده میشد: «آ–فنگ، اون آدمایی که به جزیره اومدن چی هستن؟»

آ–فنگ پاسخ داد:«با توجه به حرفهای شانگائو،چهارتا مرد هستن.اما شانگائو موقع حرف زدن مرتب فحش میداد و حرفای نامعقول میزد. بنابراین من اطلاعات بیشتری ندارم.»

وویان زیرلب گفت:«چهارتا مرد. این ارجمند خیلی وقته دیگه به خودش زحمت شکار انسانها رو نمیده، اما این مورچه ها همچنان اصرار دارن به جزیره من بیان. حقشونه که به اسباب بازی خصوصی من تبدیل بشن.»

«.....»

گو مانگ با خود فکر کرد، حق *با من بود، اون نگفت به عنوان اسباب بازی خصوصی من "استفاده بشن"، گفت به اسباب بازی خصوصی من " تبدیل بشن". پس واقعا یه کسی تو قلب این ملکه خفاشه که در ارزوی به دست آوردنشه، برای همین میخواد با استفاده از گرم گو ظاهر و خصوصیات یوچنچینگ رو تغییر بده. من فقط نمیدونم اون شخص خاص کیه که اونقدر این خفاش رو تحت تاثیر قرار داده و مجذوب خودش کرده که تمام این مدت اینجور مثل دیوونه ها در ارزوی داشتنش پرپر میزنه.*

آ فنگ گفت:«اعلیحضرت، عمر انسانهای عادی کوتاهه و فقط چند دهه ست. شما با اون تهذیبگری که بخاطر دارو برای مادرش به جزیره اومد فقط دوازده-سیزده سال بازی کردید، و نتونست بیشتر از این دووم بیاره و مرد. فکر کردین تا کی میشه با اون چهار نفر بازی کرد؟»

وویان گفت:«وقتی به خودشون جرات دادن داروی این ارجمند رو بدزدن و منو انقدر عصبانی کردن دیگه مهم نیست زیاد زنده بمونن یا زود بمیرن. به هر حال، اونا فقط عروسکایی که این ارجمند میسازه، نه.....»

مکث کرد؛آن حالت معصوم از چهره لطیف و آرام او ناپدید گشت و با تاریکی و جنونی موحش جایگزین شد که حتی جادو هم نمی توانست آن را پنهان کند.

«نه خود واقعیش.»

«اعلیحضرت.....»

«فراموشش کن، دیگه راجبش حرف نمیزنم.» وویان سرش را به سنگی تکیه داد. «اون یه نامیراست، هه هه، اما این نامیرا عجب خائن نمک به حرومی بود، من خیلی وقته که دیگه علاقه واقعیمو بهش از دست دادم. تو این صدها سال تنها چیزی که نتونستم فراموش کنم قیافه جذابشه. خیلی سخته بخوام دوباره اون صورت رو لمس کنم؟»

گو مانگ یکه خورد_ چشم وویان دنبال یک نامیرا بود؟!

پس از این شوک بزرگ به نتیجه ای رسید.

ماجرا در این صورت با عقل جور درمیامد.... وگرنه وویان به عنوان یک شیطان چرا باید با طبیعت مخالفت کند و سعی کند به جای تهذیب در راه شیطانی، جاودانه شود؟ پس اینکار بخاطر معشوق رویاهایش بود که یک نامیرا بود.

از زمان های قدیم، نامیراها و شیاطین با یکدیگر معاشرت یا ارتباطی نداشتند؛ این ملکه خفاش باید کاملا شیفته و دلباخته ان نامیرا بوده باشد که بخاطر بودن با او تلاش کند ذات خود را تغییر دهد. گرچه با توجه به چیزی که گفت، ان نامیرا بعدها به او خیانت کرده و باعث ناامیدی و سرخوردگی او شده. در این میان وویان نه تنها در هدفش برای جاودانه شدن ناکام مانده، بلکه یک بدن مریض برای خودش باقی گذشته و در اوج جوانی رو به زوال رفته.

بدین ترتیب، شیدایی ان زمان او به عقده و وسواسی پیچیده تبدیل شد..... او حاضر نبود با مردانی غیر از قبیله خودش ملاقات کند و اگر مردی بی اجازه به جزیره خفاش نفوذ می کرد، ظاهر او را به شکل ان نامیرا در میاورد و به شکلی وقیحانه انقدر شکنجه اش میداد و با او بازی میکرد تا میمرد.

گو مانگ به ان شیطان ماده نگاه انداخت کرد، احساس میکرد که او هم سزاوار نفرت است و هم ترحم، بی اختیار اه کشید.

آ فنگ همانطور که شانه های وویان را ماساژ میداد گفت:«بله درسته، ما اون چهارتا موجود گستاخ رو میگیریم، به علاوه هیولایی که میخواستن بدزدن. گرم گو به خوردشون میدیم، تا ظاهرشون عوض شه و زندگی شونو فراموشش کنن و مطیعانه تو جزیره بمونن و به اعلیحضرت عزیز ما خدمت کنن. همف! تازه اینجوری خیلیم بهشون لطف کردیم!»

حال و هوای وویان بهتر شد و لبخندزنان گفت: «هیچکس به شیرین زبونی تو نیست.»

سپس سرش را چرخاند:«ظرف میوه رو بیار اینجا. این ارجمند میخواد یکم میوه بخوره.»

گو مانگ اطاعت کرد و آن سینی یشم سفید را با هر دو دست به آرامی بالا آورد، به سمت حوض عقیق رفت و آهسته و با احترام زانو زد.

اتگشتان سفید و باریک وویان در نهایت به خوشه ای سرخالو اشاره کرد: «اینو پوست بکن.»

گو مانگ پاسخ داد:«بله.»

خدمتکار دیگری که در همان نزدیکی ایستاده بود، یک کاسه کوچک سفالی آورد. گو مانگ سرخالو های تازه و آبدار را به سرعت پوست گرفت و در کاسه چید.

وویان یک قاچ برداشت، لب هایش سرخش ان را در میان گرفت و زبانش طعم شیرین میوه را مزه کرد، پس از چندین بار جویدن گفت:«میوه های امروز فوق العاده خوش مزه ان.»

گو مانگ هنگام آوردن این سینی میوه یک طلسم ثبت روح بر ان گذاشت و به منظور پنهان ساختن رد ان طلسم، از یک طلسم توهم زا دیگر که روزی فکر میکرد به دردنخور است نیز استفاده کرده بود. ان طلسم باعث میشد طعم میوه ها بسیار شیرین و خوشمزه بنظر برسد.

گو مانگ استعداد بینظیری در اجرای طلسم داشت؛ بعلاوه خفاش های آتشین هوش بسیار کمتری نسبت به شیاطین دیگر داشتند، بنابراین این مسئله خیلی خوب پیش رفت. بعد از اینکه وویان سرخالو را خورد، طلسم ثبت روح درونش نفوذ کرد و تمام خاطراتی که گو مانگ نیاز داشت را ربود. اکنون فقط نیاز بود وردی بخواند تا این طلسم نامرئی و بی رنگ از ذهن وویان جدا شود و نزد خودش بازگردد و تمام اطلاعات جمع آوری شده را به او برساند.

بعد از انکه وویان میوه اش را خورد،با استفاده از دستمالی ابریشمی که دختر خدمتکار به دستش داد انگشتانش را پاک کرد، به سستی چشمانش را بست و دوباره به گوشه حوض تکیه داد.

گو مانگ سخت‌ترین مرحله کار را با موفقیت پشت سر گذاشته بود. اما درست در همان لحظه که آهی از سر اسودگی کشید صدای آ فنگ را شنید: «اعلیحضرت، نیازه امشب یه نگهبان تو اتاق خواب بهتون خدمات بده؟»

.....

آه گو مانگ در سینه حبس شد.

خـ-خدمات؟؟؟!!!

«روش تهذیبگری دوگانه اثراتی خوبی بر طول عمر داره. من امروز نمیتونم داروی شوئلینگ بخورم، پس باید انرژی یانگم رو جمع کنم تا انرژی یین رو بهبود بدم. معلومه که به یه نگهبان آماده به خدمت نیازه.»

گو مانگ:«.....»

«برو ترتیبشو بده.»

ا فنگ پاسخ داد:«بله.»

آ فنگ از انجا رفت و وویان همچنان در حوضچه خون شناور ماند. ان زن همچون شیطانی میمانست که برای خوشگذرانی از جهنم بیرون خزیده

باشد. کلمه ای برای وصف زیبایی او وجود نداشت. نگاهی به ناخن های قرمز رنگش انداخت و گفت: «امروز تو حال و هوای خوبی نیستم، برام عطر بیارید تا یکم سرحال بیام.»

«بله!» دو شیطان خفاش از دو طرف جلو آمدند،آنها یک بطری اشکی شکل کریستالی در دست داشتند که از عطر صورتی رنگی پر شده بود. کنار حوض خون زانو زدند، گردن‌های بلند و ظریفشان را پایین انداختند و عطر را در حوض ریختند.

در کسری از ثانیه، عطر کل سالن را پر کرد. رایحه ای با طراوت و کمیاب به سرعت در کل عمارت آب پخش شد و به سمت بیرون جریان یافت. گو مانگ قبلاً هرگز این نوع بوی شیرین خاص را استشمام نکرده بود. به نظر می رسید که همه رایحه هایی که او دوست داشت با هم یکجا جمع شده است؛ بوی علف تازه، عطر گل نیلوفر در تابستان ..... و شیرینی عسل به مشامش میرسید.

او از اینکه روی زمین رایحه‌ای وجود دارد که کاملا طبق علایق او باشد شگفت‌زده بود،اما وقتی بقیه شیاطین خفاش را دید که همگی مست و نئشه شده بودند، به خود آمد!

شرایط خوبی نبود، احتمالا این رایحه همچون خلسه آوری بود که مورونگ لیان مصرف میکرد. و اثرات خواب آور و مسخ کننده داشت.

گو مانگ بلافاصله سرش را به چپ و راست تکان داد و انرژی معنوی اش را به گردش دراورد تا حالت گیجی ناشی از عطر را مهار کند. سپس ذهنش را متمرکز کرد و اطراف را نگریست. همانطور که انتظار میرفت تمام خفاشان درون عمارت مست و مدهوش بنظر میرسیدند، انگار چیزی نمانده بود که پرواز کنند. وویان گوشه حوض لم داده بود، چهره اش بر اثر استشمام رایحه جذاب و نفس گیر بنظر میرسید. همون نسیم بهاری رها و سبک شده بود، چشمان خمارش با عشوه بر هم میخورد و لب‌های قرمزش کمی از هم فاصله گرفته بودند.

این عطر ملایم و مست کننده همچون لکه جوهر بر روی کاغذ به نظر می‌رسید که به آرامی پخش میشد.

بعد از مدتی آ فنگ بازگشت.

«اعلیحضرت، آوردمشون.»

او با صفی از نگهبانان که پشت سرش میامدند وارد عمارت آب شد. همه آنها، مردانی خوش قیافه با شانه های پهن و کمر های باریک بودند که به طرز چشمگیری دلپسند مینمودند.

گو مانگ نگاهی گذرا به آنان انداخت و بلافاصل متوجه شخصی شد که میان همه از همه زیباتر و خارق العاده تر بنظر میرسید.

«.....»

همانطور که انتظار میرفت، قرعه به نام مو شی افتاده بود.

اما از قیافه اش معلوم بود که هنوز نمیداند برای چه کاری انجا آورده شده است. ابروان شمشیر مانندش را در هم کشیده بود، و زیر چشمی به اطراف نگاه می انداخت، چشمانش برای لحظه ای بر روی گو مانگ متوقف شد و سپس سیر نگاهش را تغییر داد.کمی سردرگم بنظر میرسید.

گو مانگ بیصدا با خود اندیشید فکر کرد: *وای نه، مو شی از اون دسته آدماس که خیلی خوشگله اما خودش نمیدونه!*

مو شی معمولا میتوانست طرفداران شیفته و دیوانه خود را بخاطر ان قیافه عبوس و جدی همیشگی اش که او را همچون یخ سرد و سخت نشان میداد از خود براند. در واقع یک نگاه کافی بود تا امیدشان را ناامید سازد. با اینحال زمانی که سوالی در ذهنش شکل میگرفت، نوعی سردرگمی در چهره اش ظاهر میشد که ان سرما و برندگی را کم رنگ میساخت و حتی حالتی معصوم و دوست داشتنی به او میبخشید.

به طور کلی در دو کلمه خلاصه میشد: زیبا و خواستنی.

از انجایی که دیگر راهی برای پنهان کردن جذابیت مو شی نبود، گو مانگ تنها میتوانست دعا کند که وویان سلیقه خاصی در انتخاب مردان داشته یا کور باشد.

گو مانگ همانطور در دل دعا میکرد، *شاهزاده خانوم نه، تروخدا شاهزاده خانومی رو انتخاب نکن، اون اخلاقش تنده، نمیتونی با عواقبش رو به رو بشی....* با اینکه او مدتی طولانی از صمیم قلب دعا کرد، اما در نهایت وویان انگشتش را به سمت مو شی گرفت.

«تو.»

گو مانگ:«.....»

مو شی:«؟»

وویان کش و قوسی به بدنش داد و برخاست. قبیله خفاش آتشین ساختار بدنی خاصی داشتند، بنابراین خون، بدن او را قرمز نمیکرد، بلکه قطراتش مانند آب یک چشمه معمولی پایین می غلتید و بدن برهنه او را که به لطافت یشم سفید بود کامل نشان می داد.

گو مانگ میخواست کله اش را در دیوار بکوبد و از بی قید و بندی این شیاطین خود را بکشد.

وویان در کمال اسودگی و بدون انکه تنش را با حوله ای بپوشاند همانطور با تنی برهنه از حوض بیرون امد.از جایی که گو مانگ نشسته بود تنها پشت برهنه ملکه دیده میشد اما مو شی ..... میتوانست تمام جلو بدنش را ببیند....

گو مانگ از گوشه چشم نگاهی به مو شی انداخت، رنگ چهره مو شی قرمز شد- نارنجی شد- زرد شد- سبز شد- سیاه شد- آبی شد- بنفش شد.... موشی همچون یخ بیصدا انجا ایستاده و چهره اش همانطور رنگ به رنگ میشد.

اما هوش پایین قبیله خفاش این اجازه را به آنان نمیداد که سریع متوجه حالت های بقیه شوند. بعلاوه وویان با استشمام عطر از خود بیخود شده بود و تنها چیزی که در آن لحظه میدید ظاهر زیبا و دلکش مو شی بود نه حالت چهره تهدید آمیزش.

حتی با عشوه گری بازوانش را از هم گشود و دستی به موهایش کشید و نچ نچ کنان گفت:«واقعا که خدمتکار بی لیاقتی هستی. من تورو انتخاب کردم که امشب تو تخت بهم سرویس بدی، پس چرا خشکت زده؟ چیه؟ نکنه از خوشحالی هوش از سرت پریده؟ بیا اینجا، کمکم کن لباس بپوشم.»

مگر با وجود حرف های وویان توضیح بیشتری نیاز بود؟ مو شی ناگهان چشمانش را گرد کرد،در ابتدا با حیرت وویان را نگریست، سپس به گو مانگ نگاه کرد.

گو مانگ با حالتی گناهکار سرش را پایین انداخت.

«.....»

مو شی طوری بنظر میرسید که انگار با چیزی خفه شده باشد، نگاهش به آرامی به سمت وویان برگشت و صورت زیبایش کم کم به رنگ سبز درامد.

هشتگ # مینی تئاتر:

مو شی: اون خفاش ماده واقعا برای تبلیغات جراحی پلاستیک و زیبایی مناسبه.

گو مانگ: تو چی عزیزم؟ تو برای چه نوع تبلیغاتی مناسبی؟

مو شی: ..... نمیدونم.

گو مانگ: تو به درد تبلیغات نمیخوری، تو باید بری برای کمیسیون (سرفه) مرکزی (سرفه) بازرسی (سرفه) انضباطی (سرفه) بخش (سرفه) ضد پورنوگرافی (سرفه) سازمان (سرفه) سی پی سی (سرفه) کار کنی.

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها و زمان دقیق آپلود حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و

اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به ایدی @solmehrane در تلگرام پیام بدید💌